

پامویه های کمال

زیر باران

طیبه رضوانی

است. خود بگو مگر جز تو دل به معشوق دیگری دارد. مجنون تو بود و سرگشته و حیران تو و اینک با همین دل عاشق به سویت می آیم زار و خسته و ناتوان. تو خود بگو از چه بگویم، از اندوه فراقی عاشقی؟! از حیرت و سرگردانی؟! از دردناکی عذاب آخرت بنالم یا بر غفلت های خویش بگریتم. از طول مدت آن بلد زاری کنم یا از نفس خویش شاکی شوم. از فاصله خویش با تو ناله کنم یا از حسرت همراهی تو با دوستان بمیرم! مهربان من! قسم به مهر تو، اگر مرا با دشمنانت به سخت ترین عذاب ها تادیب کنی صبر می کنم ملالی نیست، اما اگر مرا به فراق خویش فرمان دهی صبوری نتوانم کرد، پس به هر عذابی مرا جزا ده به غیر از عذاب فراق خویش.

ای لطیف! تو مرا در آتش قهر خویش بسوزان، گیرم من شکیبایی کنم اما تو می دانی که من از تو جز لطف و کرم و مهربانی نمی شناختم پس چگونه می توانم چشم از لطفت بپوشانم و در آتش دوزخ آرام گیرم با آن همه امیدی که به رحمت تو دوخته بودم! و مگر تو خود امید میدواران نیستی؟!

تو به عقوبت گناه امروزم فردا مرا به آتش می فکنی، اما بدان من هم در میان شعله های آتش مثل دادخواهان در مقابل دادگری تو ناله می کنم و مانند آن که عزیزی گم کرده است بسی فریاد می زنم و تو را می خوانم، مگر تو مستتهای آرزوی عارفان نیستی؟! مگر تو فریادرس فریادخواهان نیستی ای «غیاث المستغیثین» آیا به تو می شود این گمان کرد که تو فریادرس باشی و به فریاد دادخواهان نرسی، نه چنین نیست ای

«اله العالمین»!

گفتم: برای گریستن بهانه چیست. گفتند: یک جرعه عشق. گفتم: برای عاشقی مجال نیست. گفتند: یک نگاه. گفتم: دیده ام رو به ویرانی است. گفتند: دل مهیا کن. گفتم: دل در کویر غفلت زمین گیر گشته است. گفتند: زیر باران. دنیا دل مرا اسیر بند خویش کرد و من هرگز ندانستم که صیاد این عالم چگونه دل مرا به اسارت می برد و در شکنجه گاه نفس عذابم می دهد و تو مهربانیت را در سرمای غفلت تنم کردی من نفهمیدم، دریدم، از آن سوز سرما یخ کردم، لحظه ای تاب نیاوردم بر عذابی که خود بر خود مهیا کرده بودم، به سوی پناه گرم تو آمدم و تو باز هم مهر تنم کردی!

مهربان من! این عذاب اندک دنیا در سختی زمان بود که طاقتم را برید خود بگو این حقیر ناتوان چگونه تاب می آورد بر عذاب سخت و طولانی آخرت. عذابی که یک لحظه نیست، برای همیشه است،

دردی است که اندک نیست، بسیار است. و این عذاب بسیار از قهر و غضب و انتقام توست. که نه زمینیان و نه آسمانیان تاب آن می آورند و اینک من یکی از آن زمینیان غفلت زده ام، همان بنده جسور گنهکار توأم که بر من مهر کردی و من بر تو قهر. تو مرا خواندی ولی من نوای شیطان را شنیدم وقتی مرا به سمت گمراهی می خواند، تو پناهم دادی ولی من گریزان گریختم. اما ای مهربان من! هرچه باشم باز تو ربی و من مربوب، تو خدایی و من بنده، بنده ای ناتوان و ذلیل و حقیر. بگو این درمانده چگونه تاب آن عذاب دردناک تو را دارد؟!

ای پناه بی پناهان، ای انیس شب های بی ستاره من، این دل زار و ناتوان با تمام گنهکاریش باز رو به تو آورده

